

## انسان‌شناسی فرهنگی - سیاسی از منظر آنتونیو گرامشی

به نظر می‌رسد یافتن آشکال پر جلال و جبروت زندگی دشوار نیست، دشوار اما (انسانی) زیستن است.

آنتونیو گرامشی ۱۸ مارس ۱۹۳۱

پروفیسور کارلو تولیو آلتان\*

مترجم: دکتر حسین افشار\*\*

### چکیده

آنچه می‌خوانید بخش سوم از پژوهشی ژرف در مابین انسان‌شناسی فرهنگی - سیاسی است. بخش اول با عنوان "انسان‌شناسی سیاسی مارکسی" در شماره ۲ - ۳ مجله و بخش دوم با عنوان "چرخه فرهنگ سیاسی چپ مارکسیست" شامل آراء لنین، تروتسکی و لوکاج در شماره ۴ مجله پژوهش حقوق و سیاست به چاپ رسید.

این بخش اندیشه آنتونیو گرامشی مبارز خستگی ناپذیر علیه فاشیسم، را درباره انسان‌شناسی فرهنگی - سیاسی در بر می‌گیرد. گرامشی مارکسیست، بنیان‌گذار حزب کمونیست ایتالیا، در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، فلسفی و فولکلور صاحب نظر بود و با آن که حدود ۱۳ سال آخر عمر (یعنی بین ۳۰ تا ۴۵ سالگی) را در زندان‌های موسولینی گذراند، اما آنجا نیز از پای ننشست و مرتباً به اندیشه درباره موضوعات مختلف پرداخت تا راهگشای جنبش کارگری شود و با کمونیسم رسمی یا زبان علمی - فرهنگی بستیزد. بیشتر آرای او در یادداشت‌های زندان آمده است که به وسیله تانیا (خواهر همسرش) به بیرون "درز" می‌کرد. گرامشی وقتی در سال ۱۹۳۷ از زندان "آزاد" شد که به دلایل گوناگون هیچ امیدی به زندگی‌اش نبود و در واقع موسولینی مرده او را "آزاد" و به بیمارستان فرستاد.

در پژوهش حاضر آنتونیو گرامشی با ژرف نگری ویژه‌ای لحظه‌های تعیین‌کننده فردی، اجتماعی و فرهنگی را شرح می‌دهد و به تعریف ارتباط آنها با یکدیگر می‌پردازد و رابطه هر سه را با فرهنگ رسمی ترسیم می‌کند و در جای‌جای نوشته‌هایش بر اهمیت فرهنگ "سیاسی" بعنوان عاملی مهم در دگرگونی سرنوشت انسانی پا می‌فشرد و پویایی آن را از زوایای گوناگون می‌کاود؛ ما را از یک سو نگری پرهیز می‌دهد و تاریخ نگری یا به عبارتی چند سونگری فرهنگی را برای دگرگون شدن هر چه بهتر توصیه می‌کند. گرامشی نیز چون مارکس به انسان محوریت می‌دهد و به باور او نیز نباید حتی یک لحظه از انسان غافل شد، زیرا همه تلاشها برای تحقق انسانیت انسان یعنی روابطی پویا برای پاسخگویی هر چه بهتر به نیازهای او معنی می‌یابد. اگر این نکته فراموش شود - که شده است - تحقق انسانیت و کرامت انسانی سخت دشوار یا شاید ناممکن می‌شود. بخشهای بعدی که به ترتیب در همین مجله خواهد آمد در برگیرنده آراء سایر اندیشمندان مارکسیست درباره موضوعات یاد شده تا روزگاران ما است.

**واژه های کلیدی:** انسان‌شناسی فرهنگی - سیاسی، گرامشی، تاریخگرایی،

شخصیت پایه، هژمونی فرهنگی، شناخت شناسی، ایدئالیسم، ایدئولوژی.

\* استاد شهیر انسان‌شناسی فرهنگی - سیاسی مترجم در دانشکده علوم سیاسی فلورانس و صاحب تألیفات بسیار در زمینه

انسان‌شناسی.

\*\* استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی.

قالب تاریخی - فرهنگی مارکسیسم آنتونیو گرامشی با دیگران تفاوت‌هایی دارد. اصلیت ساردنیایی، فرهنگ پایه‌ای قومی و نیز مطالعات و تجربیات پر بارش در زندگی سیاسی، شرکت مستقیم در مبارزات کارگری شهرهای بزرگ صنعتی و ارتباط وی با جریان‌ات تاریخگرایی ایتالیایی - که حداقل در بخشی او را از رویکرد متافیزیکی تاریخ‌هگلی دور می‌سازد - به زندگی و آثار گرامشی ابعادی گوناگون و انسانی بخشید. زیستن در متن دو موقعیت متفاوت اجتماعی - فرهنگی (کافی است به تفاوت میان جزیره ساردنیا و شهر تورینو بیندیشیم) سبب شد تا او با ارزشهای ویژه و متفاوت فرهنگی، نه به گونه‌ای مکانیکی که به شکلی پویا، برخورد کند. درباره‌ی این شخصیت بزرگ به جرأت می‌توان گفت که هرگز هسته اصلی بحث انسان‌شناسی - یعنی انسان را - حتی در گرماگرم مبارزات تلخ و بی‌رحم سیاسی به دست فراموشی نسپرد. از این روست که مفهوم فرهنگ ملی مردمی و کارکرد روشنفکرانه آن برای گرامشی قابل تأمل بوده است.

برای دریافتن موضع او درباره فرهنگ، بهتر آن است که رشته کلام را به دست خود او

بسپاریم:

“مفهوم جهان خود پاسخگوی مسایل معینی است و از واقعیتی نشأت می‌گیرد که در تازگی با اصالت است. چگونه ممکن است با تفکری که درباره موضوعهای قدیمی و غالباً بسیار قدیمی و کهنه شده شکل گرفته، به زمان حال و زمان حال معینی اندیشید؟ اگر چنین چیزی روی دهد به این معنا است که به ناهمزمانی\* دچار شده‌ایم و بیشتر به سنگواره می‌مانیم تا به موجودات زنده نوگرا” (۱)

با چنین جملاتی، هیچکس بهتر از گرامشی و به این روشنی نمی‌تواند مسأله تاریخگری فرهنگ را بنمایاند، در مجموع کلام وی دارای الگوهای است که براساس آن، فرهنگ

\* ANACHRONISTIC

مانند نظام مشترک عمل اجتماعی معرفی و شرح داده می‌شود. در شیوه هگل، جریان متافیزیکی (ماوراء الطبیعی) رویدادهای ضروری (وکلی زندگی) به مثابه کلیات و واقعیات در نظر گرفته شده است، همانطور که لوکاج نیز در جوانی بدان معتقد بود اما در اینجا در ارتباط با واقعیت مسائل تاریخی دیده می‌شوند. لب کلام، تاریخی‌گرایی ایتالیایی در جملاتی که آمد، بیان شده است.

آگاهی گرامشی از معنای انسان شناختی فرهنگ، از نوگرایی مبسوت کننده‌ای خبر می‌دهد.

“در رابطه با مفهوم جهان، افراد به گروه‌بندیهای معینی تعلق دارند و دقیقاً به همه آن عناصر اجتماعی‌ای متعلق هستند که تعیین کننده شیوه اندیشه و عمل آنان است. افراد با نوعی همناگری؛ همنا هستند، پس همیشه انسانها - توده یا انسانهای - جمعی وجود دارند.” (۱)

در سطور بالا کارکرد و نقش اجتماعی کننده فرهنگ بر پایه آرای مارکس مد نظر است و بسیار انضمامی‌تر از آرای پارسونز در این باره بیان شده است، انضمامی‌تر، زیرا گرامشی هرگز هوشیاری یک مورخ را از دست نمی‌دهد:

“... در آن (مفهوم جهان) هم عناصر متعلق به انسان غارنشین یافت می‌شود و هم اصول تازه‌ترین دانش‌ها...” (۱)

به همین سبب انتقاد مداوم از مفهوم جهان (همان فرهنگ) و کسارکرد پویایی که به وسیله آن محقق می‌شود، ضرورت می‌یابد:

“آفرینش فرهنگی نو الزاماً به معنای اکتشافات دست اول نیست، بلکه و به ویژه به معنی تعمیم انتقادی حقایق پیشین یا به اصطلاح اجتماعی ساختن و تبدیل آن به پایه‌های کنش‌های زنده و عناصر هماهنگ و نظم ذهنی و اخلاقی است” (۲)

رابطه دیالکتیکی میان فرد و فرهنگ و کنش اجتماعی در نوشته‌های گرامشی با پویایی و مطلوبیتی خاص بروز می‌کند.

“برای فرار از خودآیینی\* و در عین حال مفاهیم ذاتی\*\* شده که در مفهوم اندیشه چنان فعالیت دگرگون کننده و منتظم، تردید ناپذیر هستند، لازم است مسئله تاریخ‌گرایی را در عین حال بر پایه فلسفه اختیار و اراده قرار داد (در تحلیل نهایی داشتن اختیار عملی یا سیاسی)، اما اختیاری عقلانی نه دلخواه\*\*\* که به مثابه تاریخ جهانی در لحظه تحقق بالنده و تدریجی خود به بار می‌نشیند. اگر در آغاز، اراده یاد شده از سوی یک نفر به منصه ظهور رسد، عقلانیت آن مستند به آن است که از سوی شمار زیادی پذیرفته شود و استقبال از آن تداوم داشته باشد، یعنی فرهنگ، به حالت و مفهومی مطلوب از جهان، با اخلاقی همنا با ساختار خود مبدل گردد”

(۳)

آنچه بیان شد، نشان می‌دهد که گرامشی با تیزبینی بسیار نقطه پیوند میان فردیت و جامعه را در فرهنگ می‌نمایاند؛ پیوندی که از سویی به خودآیینی فردگرایانه و بی‌نیاز از مفاهیم متافیزیکی تاریخ، و از سوی دیگر به انسانی که در آن رنج می‌برد و به خودی خود در حرکت است، می‌اندیشد و از خود کنش نشان می‌دهد و به آن معنای انضمامی می‌بخشد. گرامشی در اراده و اختیار خمیره انسان را در تاریخ می‌بیند، اما اراده و اختیاری که پویا نیست، زیرا در خود اندیشه‌ای دارد که عقلانیت متکی به آن از سوی تعداد بی‌شماری از انسانها به طور مستمر پذیرفته می‌شود، یعنی فرهنگ به حالتی مطلوب مبدل می‌شود. با این یادآوری گرامشی از پدیده‌ای فاصله می‌گیرد که هنوز نمی‌توانست آن را بشناسد: شرکت اختیاری توده‌ها - مثل شرکت آنان در جنبش نازیستی - که هیچ نشانی از عقلانیت نداشت. فرهنگ به طور مداوم مورد استقبال قرار می‌گیرد و نه به گونه‌ای گذرا، و بویژه باید بیانگر حس مطلوب باشد که همانا برای گرامشی به مفهوم انسانیت، یعنی همان دیپاچه انسان‌شناسی مارکسی است.

\*SOLIPSISM

\*\*IMMANENTAL

\*\*\*ARBITRARY

البته گرامشی تعریف مشخص و به گونه‌ای یکدست در زمینه بعد فرهنگی به دست نمی‌دهد. حساسیت تاریخی او موجب می‌شود که گاهی گوناگونی ژرفی را در این عرصه مد نظر قرار دهد و از فرهنگ ملی، ساختاری درهم و گاه متضاد ارائه دهد، در نتیجه، واژه‌شناسی گرامشی در زمینه یاد شده یکسان نیست. او برای آنچه ما عموماً فرهنگ می‌نامیم از واژگان «مفهوم جهان»، «حس همگانی»، «فولکلور» و «فلسفه» سود می‌جوید. تضاد میان ابعاد فرهنگی را می‌نمایاند و بین «مفهومی از جهان» که بخش بزرگی از آن تلویحی\* است و به قشرهای تحت سلطه تعلق دارد و فرهنگ هژمونیک که خاص طبقات حاکم است، تمایز قائل می‌شود.

دیدگاه گرامشی درباره مطالعات فولکلوریک زمانه‌اش به این سبب منفی است که آن را غیر انتقادی و غیر تاریخی می‌انگارد. (۴) نیز انتقاد او از فلسفه رسمی به این علت جدی است که آن را غیر تخصصی و وابسته به طبقات رهبری وایدئولوژی آن می‌داند و محکومش می‌کند. به این دلیل که:

«... اندیشه\*\* مبتکر توده‌های مردم را - چه به صورت آشفته و چه انتظام یافته - به شکلی منفی محدود می‌سازد، بی‌آنکه آن را به گونه‌ای مثبت به جریان اندازد.» (۵)

گرامشی فلسفه را به مثابه فرهنگ در نظر می‌گیرد، همان طور که در اندیشه انسان شناختی پس از او نیز به کار گرفته می‌شود. می‌نویسد:

«... فلسفه به معنای عام آن که فلسفه غیر فیلسوفان است، مفهوم جهان را از محیط‌های اجتماعی و فرهنگی گوناگون به شکل غیر نقادانه جذب می‌کند و فردیت اخلاقی انسان متوسط را رشد می‌دهد.» (۶)

گرامشی در جملات بالا کارکرد دقیق فلسفه را در مورد فرهنگ معین می‌کند: کارکردی که جنبه غیر نقادانه و ایستا دارد - که قالب آن انسان متوسط است و بعدها از

سوی مکتب امریکایی به "شخصیت پایه" نامگذاری شد - و در برابر فرهنگ که کارکردی پویا و نقاد دارد، قرار می‌گیرد.

جالب آنکه آنتونیو گرامشی پیوند میان فولکلور و فلسفه، روان‌شناسی اجتماعی و تاریخ را با دقت نشان می‌دهد؛ یعنی آن پیوندی که به عنوان ریشه انسان‌شناسی فرهنگی و سیاسی جدید مطرح است. او چشم‌انداز نظری مارکس را در این زمینه به خوبی دریافته است و بنابراین نتیجه می‌گیرد:

"غالباً تأکید بر حس همگانی و استحکام در باورها در مارکس دیده می‌شود. اما مسأله بر سر اعتبار محتوای آن باورها نیست بل به درستی بر سر استحکام شکلی و بنابراین آمریت آن است که موجب باز تولید هنجارهای راهبردی می‌شود؛ تأکید راسخ بر ضرورت باورهای جدید مردمی، یعنی حس جدید همگانی و بنابراین فرهنگی تازه و فلسفه جدیدی است که باید در آگاهی مردمی - با همان استحکام و آمریتی که باورهای سنتی داشته است، ریشه دواند." (۷)

اما نباید تصور کرد که گرامشی دیدگاه روشنی از پیوند میان بعد فرهنگی و ساختار اقتصادی اجتماعی جامعه ندارد:

"بنابراین باید به روابط تکنیکی تولید، به نوع معینی از تمدن اقتصادی نیز توجه داشت که برای توسعه آن نیاز به شیوه معین اندیشیدن، هنجارهای معین راهبردی و عاداتی خاص ضرورت می‌یابد." (۸)

گرامشی مارکسیست است، با این حال، هیچ کارکرد - ساختارگرایی نمی‌تواند بهتر از او موضوع مورد بحث را بیان کند.

تعریف روشن و دقیق و پرباری را که او از فرهنگ به دست می‌دهد، می‌توان در جملات زیر به نمایش گذاشت:

«فرهنگ در مراحل گوناگون خود افراد کم یا زیادی را در لایه‌های بی‌شماری متحد می‌سازد که کم و بیش در ارتباط معناداری با یکدیگر قرار می‌گیرند و به درجات مختلفی یکدیگر را درک می‌کنند... از این موضوع نتیجه می‌شود که لحظه فرهنگی حتی در فعالیت عملی (مشترک) اهمیت زیادی دارد؛ هیچ عمل تاریخی‌ای نمی‌تواند بدون حضور انسان جمعی به سرانجام رسد؛ جمعی یعنی رسیدن به وحدتی فرهنگی و اجتماعی، تا چندگانگی ارزش‌های نامتجانس با ناهماهنگی هدف‌ها برای رسیدن به هدفی خاص بر پایه یک مفهوم مشترک از جهان به هم پیوند خورد. (عام یا خاص، قابل اجرا به طور انتقالی - از راه‌های احساسی - یا به طور مستمر؛ به همین دلیل است که پایه آن چنان ریشه‌ای و شبیه به هم تجزیه شده است که می‌تواند به هیجان\* تبدیل شود.) چون اینگونه رخ می‌دهد، اهمیت مسأله زبان عمومی ظاهر می‌شود؛ یعنی رسیدن به یک حال و هوای فرهنگی...» (۹)

در بخش پایانی متن بالا تأکید بر کارکرد زبان در زندگی فرهنگی برای توضیح «فلسفه خود جوش» در اندیشه گرامشی از اهمیتی درجه اول برخوردار است:

«... گویش، خود مجموعه‌ای از نظریات و مفاهیم معین است و تنها کلماتی از نظر دستور زبان خالی از محتوا نیست...» (۱۰)

با عنایت به موضوع فوق، گرامشی مسأله‌ای را مطرح می‌سازد که بعدها توسط ساپیر\*\* و ورف\*\*\* در مورد تقید فرهنگی اندیشه به وسیله ساختارهای زبان عنوان شد.

رابطه میان فرهنگ و شخصیت در انسان‌شناسی گرامشی از مرکزیتی ویژه برخوردار

است:

“سرشت انسان شامل مجموعه روابط اجتماعی است که از نظر تاریخی آگاهی معینی را بوجود می‌آورد؛ این آگاهی، تنها می‌تواند آنچه را که طبیعی یا ضد طبیعت است، نشان دهد. افزون بر این: مجموعه روابط اجتماعی، در هر لحظه متضاد یکدیگر هستند و در حال دگرگونی دائمی، بنابراین، این سرشت انسان عامل همگنی همه انسانها، در همه زمانها نیست.” (۱۱)

اینجا نیز هوشیاری تاریخ‌گرایانه گرامشی، او را از غلتیدن به آسانگری انتزاعی مصون می‌دارد. می‌پذیرد که مفهوم آگاهی از دید مارکس محصول روابط اجتماعی است و به مثابه هنجاری برای داوری قرار می‌گیرد. اما گرامشی تأکید می‌کند که این روابط نه ایستا، بلکه پویاست و در همین نکته، تاریخی‌گرایی و چندگانگی سرشت انسان و تضاد و برخورد میان سرشت‌های انسانی گوناگون معنا می‌یابد. گرامشی تصویر انضمامی تاریخی انسان را در برابر ایدئولوژی سنتی سرشت انسانی جهانی قرار می‌دهد. در عین حال، او خطر دیگری را نیز در نظر می‌گیرد که ممکن است برگرفته از نظریه مارکس درباره آگاهی به مثابه محصول روابط اجتماعی باشد:

“خطر بی‌حرکی و ایستایی اخلاقی در نظریه تقدیر‌گرایانه گروه‌هایی وجود دارد که مفهوم طبیعی\* را بر اساس زندگی حیوانی رقم می‌زنند و به همین سبب همه چیز را بر پایه محیط اجتماعی توجیه می‌کنند. در چنین حالتی معنی مسؤلیت نادیده گرفته می‌شود و مسؤلیت انفرادی و مشخص در مسؤلیت اجتماعی انتزاعی و غیر قابل جبران نفی می‌شود. اگر این معنا حقیقت داشت، جهان و تاریخ بی‌حرکت بود. اگر فرد برای دگرگونی نیازمند آن بود که جامعه پیش از او به طور مکانیکی - و کسی چه می‌داند، براساس کدام نیروی ماوراء انسانی - تغییر یابد، هرگز هیچ دگرگونی‌ای رخ نمی‌داد. تاریخ، مبارزه مستمر افراد و گروه‌ها برای



دگرگونی است؛ اما برای آنکه مبارزه کارساز باشد، افراد و گروه‌ها - تربیت کنندگان جامعه و غیره - باید احساس کنند که برتر از آن چیزی هستند که وجود دارد. بنابراین محیط چیزی را توجیه نمی‌کند، بلکه فقط رفتار افراد و به ویژه از نظر تاریخی منفعل‌ترین آنها را توضیح می‌دهد. گاهی توضیح برای بخشایش و آسانگیری در مورد افراد به کار می‌آید و موادی برای آموزش و پرورش به دست می‌دهد، بی آنکه الزاماً به یکی از اشکال سالوس و میل به محافظه‌کاری و واپس‌گرایی بینجامد؛ به عبارتی دیگر توضیح نباید به توجیه مبدل شود." (۱۲)

گرامشی، این داوری به شدت انتقادی را تنها علیه ایدئولوژی جامعه سرمایه‌داری به کار نمی‌گیرد و آن را به نظریات تقدیرگرایانه مکانیکی نوعی مارکسیسم غالب دوران خود نیز تعمیم می‌دهد. (۱۳) در نتیجه، او مفهوم زندگی را چنان در نظر می‌گیرد که به دور از خشک اندیشی‌ها و تعصب‌ها و خطراتی از این دست باشد:

"مسأله امکان آفرینش نوعی هم‌نوایی انسانی جمعی است، بی آنکه در حد متعصبانه باشد، بی آنکه تابوهایی آفریده شود، یعنی در مجموع و نقادانه به عنوان آگاهی ضروری آزادانه پذیرفته شده و محقق شود، زیرا عملاً در نتیجه رابطه و مسائل و اهداف متناسب با آن و غیره... چنین رسمیت یافته است. (۱۴)

گرامشی بخوبی می‌دانست که:

"هر ساختمان انسان جمعی، هر هم‌نوایی اجتماعی، واکنش‌های آزار دهنده‌ای" (۱۴) با خود به همراه دارد.

روشن است که گرامشی در فلسفه مارکسی، فرهنگی را می‌یابد که می‌توان، بدون خطر کردن‌های یاد شده، برای رسیدن به مقصود از آن سود جست:

"فلسفه علمی به معنای بازآفرینی و توسعه هگلیزم است. فلسفه آزاد شده (یا فلسفه‌ای که برای آزادی خود جهد دارد) با هر عنصر ایدئولوژیکی یکسویه و متعصبانه آگاهانه در تضاد است؛ به همین سبب خود فیلسوف - چه انفرادی به نظر آید یا به مثابه گروه

اجتماعی - نه تنها تضادها را در می‌یابد، بلکه حتی خود را همچون  
 عنصری از تضاد می‌داند و بنابراین، این عنصر اساسی آگاهی  
 کنش را ارج می‌نهد." (۱۵)

این مفهوم اومانستی اندیشه مارکسی که گرامشی به آن وفادار مانده است، با  
 مارکسیسم رسمی آن دوران فاصله دارد و پاسخ‌های روشنی به بحث‌های زنده فلسفه عملی  
 در خود دارد. پویایی متصل به شخصیت که بر آن بسیار تأمل فراوان رفته است و گرامشی  
 از زندان بر آن تأکید می‌کرد، در عین حال نشان دهنده تضادی است که در فرد برای کنش  
 تجربه شده است.

اما جنبه‌های دیگر مسائلی که به ساختار روانی و فرهنگی شخصیت ارتباط می‌یابد نیز  
 مورد توجه جدی گرامشی است و نشان از تجربه غم‌گنانه او دارد:

"به نظرم می‌رسد هر روز رشته تازه‌ای از وابستگی‌هایم به دنیای گذشته،  
 گسسته می‌شود و پیوند دادن این رشته‌های گسسته هر روز دشوارتر  
 می‌شود. فکر می‌کنم ویژگی شخصیتی، یعنی مجموعه شیوه‌هایی که برای  
 واکنش نشان دادن و برقراری رابطه با دنیای پیرامون به کار می‌آید، بسیار  
 دگرگون شده است..." (۱۶)

گرامشی جملات بالا را در نامه‌ای از زندان برای تانیا\* - خواهر همسرش - می‌نویسد و  
 در آن خبری از خود می‌دهد؛ خبر غم‌انگیزی که نشان دهنده فرایند استحاله شخصیت انسان  
 در شرایط غیر انسانی است. او با تحلیل صمیمانه شرایط خود بر مقوله‌ای انسان‌شناسانه انگشت  
 می‌گذارد.

شرایط ویژه او در زندان موسولینی، حساسیت گرامشی را در مورد جنبه‌های انسانی  
 دردآوری برمی‌انگیزد که با آن زندگی می‌کرد و این مقوله او را مستقیماً - و بی واسطه  
 فرهنگ جزمی - به مسأله پیچیده روان درمانی اعمال شده در سطح جامعه نزدیک می‌سازد:

"به نظرم مسأله مهمتر این است: روان درمانی فقط می‌تواند در مورد آن  
 بخش از عناصر اجتماعی مؤثر واقع شود که ادبیات رماتیک آن را

سرخورده و بی‌دفاع می‌نامد. تعداد این افراد بسیار بیشتر از آن است که در ظاهر می‌بینیم؛ یعنی همه آن کسانی را در بر می‌گیرد که در پنجه‌های آهتین زندگی مدرن گرفتار آمده‌اند (البته فقط از زمان حال صحبت می‌کنیم، اما هر دوره، در مقایسه با گذشته، مدرن محسوب می‌شود) و موفق نمی‌شوند تا با وسایلی که در اختیار دارند، منطق تضادهای را برای خود روشن کنند و با رسیدن به آسودگی و اخلاقی نو، از وضعیت پیشین گذر کنند؛ یعنی آرامشی بین محرک‌های ارادی و اهدافی که باید به آنها برسند. شرایط در مقاطع معین تاریخی و محیطی معین وقتی غم‌انگیز می‌شود که محیط از نهایت تنش به نقطه جوش می‌رسد و نیروهای غول‌آسای جمعی دردناکترین فشارها را بر فرد وارد می‌آورد تا حداکثر استفاده از محرک‌های پراورده برای آفرینش به دست آید." (۱۷)

همانطور که ملاحظه می‌شود، گرامشی به اختصار بخشی را پیش می‌کشد که در روان‌شناسی، انسان‌شناسی، تاریخ، و جامعه‌شناسی سیاسی مشترک است و پس از او و مستقل از او در مکاتب فرویدی و یونگی در مورد ناخودآگاه، جامعه، و تاریخ مطرح شده است. در این باره هنگام نقد مواضع فرویدی و نئوفرویدی و در مقالی دیگر به بحث خواهیم پرداخت. اما اکنون بهتر آن است که نتیجه‌گیری گرامشی را در موضوع بالا مرور کنیم:

"در عین حال که می‌توان آرامش را با انداختن خود در تضادهای احمقانه و زیر تنش خطرناکترین نیازها به دست آورد، می‌توان به طور تاریخی، به طور دیالکتیکی اندیشید و با ذهنی روشن، وظیفه خود یا وظیفه تعریف شده دقیق محدود را باز شناخت" (۱۸) (و به آن عمل کرد).

سهم گرامشی در انسان‌شناسی "سیاسی" به همین جا خلاصه نمی‌شود. در عرصه شناخت‌شناسی<sup>\*</sup>، یعنی شیوه‌ای که باید در بحث مسائل انسانی مدنظر قرار گیرد و امکانات شناخت آنها و شناخت عمومی ترشان فراهم شود، مطالب دقیق و با ارزشی بیان می‌کند. در این زمینه نیز دیباچه مارکسی به‌خوبی در آرای گرامشی مشهود است:

\* EPISTEMOLOGY

"به نظر می‌رسد مفهوم عین در ماتریالیسم متافیزیکی به معنی آن است که عینیت می‌تواند حتی بیرون از انسان نیز وجود داشته باشد، اما وقتی تأکید می‌شود که واقعیت می‌تواند بدون حضور انسان هم وجود داشته باشد، یا به استعاره \*\* روی آورده‌ایم و یا به شکلی در تصوف و رازوری\*\*\* درغلیده‌ایم. ما واقعیت را تنها در رابطه با انسان می‌شناسیم و چون انسان موجودی تاریخی است، آگاهی از واقعیت و عینیت هم تاریخی است." (۱۹)

در کلمات گرامشی، هیچ نشانی از ایدئالیسم دیده نمی‌شود. در این باره نیز در مقالی دیگر موضوع، بررسی خواهد شد.

جملات زیر، که در بخش‌هایی پیشگویانه به نظر می‌رسد، شاخصی را به دست می‌دهد که می‌توان به وسیله آن به تحلیل شرایطی پرداخت که در آن زندگی می‌کنیم:

"اگر طبقه حاکم همراهی توده‌ها را از دست داده و دیگر رهبر نیست و فقط حاکم و دارنده نیروی قهریه است، به این معنا است که توده‌های عظیم خود را از ایدئولوژی سنتی جدا کرده‌اند و دیگر به آنچه پیش از این باور داشته‌اند اعتقادی ندارند و بحران درست در این نهفته است که کهنه می‌میرد و تو نمی‌تواند زایش یابد و در چنین پس زمینه‌ای پدیده‌های بیمارگونه بسیاری رخ می‌نمایند." (۲۰)

فقدان الگوهای رفتاری جدید و مناسب با شرایط دگرگون شده، بازتاب‌های ژرف روانی و اجتماعی به دنبال دارد. ناآرامی از چه چیزی ناشی می‌شود؟ چرا حرکت کور است؟

چرا فقط برای کار کردن کار می‌کنیم؟...

... "هماهنگی بین تئوری و عمل وجود ندارد." (۲۱)

"در اوضاع کنونی مسؤلیت بیشتر متوجه روشنفکران و سالمندترین آنان است. در مبارزه جوانان علیه بزرگ‌ترها - حتی اگر گاهی به اشکال خشن

\*\* METAPHOR

\*\*\* MISTICISM

بروز کند - بازتاب محکومیتی نهفته است که تنها در شکل، نادرست  
است. ... " (۲۱)

و سرانجام جملات زیر را یادآور می‌شویم که هنوز ملموس هستند و کاملاً واقعی می

نمایند:

"در گذر از نسل‌ها (و با توجه به اینکه هر نسل بیان‌کننده ذهنیت  
دوره‌ای تاریخی است) این اتفاق می‌تواند روی دهد که نسل سالمند با  
افکار کهنه و نسل جوان با تفکری کودکانه به وجود آید؛ به این معنی  
که حلقه تاریخی رابط وجود نداشته باشد: نسلی که بتواند جوانان را تربیت  
کند." (۲۲)

منابع

1. Gramsci A. *La Formazion dell, uomo antologia a cura d:G. Ubrani, Roma Editori riuniti ,1967 p. 218.*
- 2-22 *Ibid: p.219, p.p. 235 - 6, p. 423, p.p. 238 , p.p. 238, p. 242, p. 190 - p. 242, p. 217,p. 189, p. 192, p.p. 287 - 227, p.p. 624 - 235 - 6 , p. 620 - p. 573, p. 576, p. 497 p. 309, p. 315 p. 670.*